

هزار نکته باریک - ۱

سید عبدالرضا موسوی طبری

به مزاح حاشیه ملا دوازده و حاشیه آخوند ملا دوازده گویند. اگر چه نگارنده نیز تبعیت از این مزاح ملیح کرد و عنوان «ملا دوازده» را بدل از نام خود گرفت اما به نظر می‌رسد که ۱۲ باید معادل عددی لفظی در حساب ابجدی باشد و این لفظ البته محشی، شارح، راقم و امثال اینها نمی‌تواند بود. چه، هر یک از این الفاظ عدد بزرگتری را معادل اند.

با توجه و تأمل در متون پرحاشیه درمی‌یابیم که عدد ۱۲ ظاهراً به منظور پایان یافتن عبارت درج می‌شده، و اگر این طور باشد که قریب به یقین همین است، ۱۲ معادل عددی واژه «حد» تواند بود؛ ح: ۸ + د: ۴. چه، حد به معنی فصل یا حائل میان دو چیز است، و ۱۲ را معمولاً بین سطرهای فشرده توضیحاتی می‌آوردند تا مطالب با هم خلط نشود.

[۲]

چرا به گوشه مکتوب می‌برد نامم؟

صحبت از حاشیه شد. ظاهراً در گذشته اگر کسی به دوستی در حاشیه نامه عرض سلامی می‌کرد، مطلوب و مقبول نمی‌افتاد یا لااقل می‌توان گفت میان طایفه شعرا این طور بوده است. چنان که عبدالرحیم خان خانان (سپهسالار اکبرشاه) در حاشیه نامه‌ای که به انیسی شاملو فرستاده بود، به نظیری نیشابوری سلام رساند اما نظیری از این مسأله رنجیده خاطر شد و در قصیده‌ای به این موضوع چنین اعتراض کرد:

عشق من و حسن تو قدیمند ولیکن
در خدمت تو نام و نشان نیست قدم را
مدی دو سه مخصوص دل ما نکشیدی
مخدوم چنین یاد نکرده است خدم را
ما نام خود از حاشیه شستیم کزین بیش
مهمان طفیلی نتوان بود قلم را

(نپاوندی، مآثر رحیمی: ۹۳)

ذیل این عنوان قرار است صاحب این قلم نکاتی را - از جنس پاره‌ها و نکته‌هایی که تاکنون در نشریه گزارش میراث خوانده‌اید - عرض کنم و امیدوارم به یاری خدا اگر وقت اجازه دهد و بخت یاری کند، و نیز اگر دوستان حجم مقتضی را به این بخش اختصاص دهند، در هر شماره در حدود ده نکته به محضر عزیزان خواننده تقدیم کنم.

[۱]

۱۲، معادل ابجدی «حد» است نه بدل از نام محشی



از «ملا دوازده» شروع می‌کنم که نقدی از همین قلم طی دو شماره با عنوان «حواشی ملا دوازده» در گزارش میراث منتشر شد.

در لغت‌نامه دهخدا برابر این واژه آمده است:

بعضی کتب علمی قدیم هست که محشیان به جای نام خود در آخر عدد ۱۲ نوشته‌اند. آن حاشیه‌ها را طلاب

ای مغروران که مستِ تخت و کلهد
 با درویشان چرا حقارت نگهید
 در ما و شما جز این چه پست و چه بلند
 ما خاک شهیم اگر شما بادشهید
 گذشته از آنچه گفته شد، صاحب غیاث اللغات به صراحت ذیل
 واژه پادشاه می نویسد:

ببای فارسی صحیح است و ببای عربی هم آمده و اینکه در
 هندوستان ببای عربی شهرت دارد ظاهراً از جهت استکراه
 جزء اول است از کلمه مذکور که به زبان هندی قبیح است.
 جالب این که لفظ مذکور به بای عربی در ایران همان کراهتی
 را دارد که این واژه به بای فارسی در هند داشته است!

[۴]

گریه؟ گرمال؟ آلت موسیقی؟ فهرست اماکن؟

در این رباعی نظیری نیشابوری دقت کنید:

بنوازیدم به زخمه طاعت اینست
 آرید به ناله‌ام شفاعت اینست
 در هر گریم پر و تهی گردد چشم
 گرمال زنید طاس طاعت اینست

(نظیری نیشابوری، دیوان: ۵۳۶)
 ظاهراً در تصحیح جناب مصفا هم به همین شکل آمده است.
 اما به نظر می‌رسد صورت صحیح مصرع چهارم این گونه است:
 گریال زنید طاس ساعت اینست
 «گریال بر وزن ابدال تخته‌ای باشد از هفت جوش که چون
 زمانی از ساعت بگذرد و گری که پنگان است در آب نشیند،
 چوبی بر آن تخته هفت جوش زنند تا صدائی کند، مردمان
 دانند که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در
 هندوستان متعارف است.»

(تبریزی، برهان قاطع: ۱۸۰۵)
 در فرهنگ مصطلحات الشعرا در تعریف «طاس ساعت» همین
 رباعی نظیری مطابق تصرفی که ما در مصرع چهارم کردیم
 آمده است الا این که مصحح محترم (جناب دکتر سیروس
 شمیسا) مصرع سوم را بدینسان اصلاح (!؟) کرده‌اند:
 در هر گریه‌ام پر و تهی گردد چشم

(سیالکوتی، مصطلحات الشعرا: ۵۶۳)
 که هم وزن مختل شده و هم معنا و مضمون تغییر یافته است.

شبیبه همین گله‌گزاری و شکایت را در دیوان کلیم همدانی
 — البته شیرین‌تر — می‌خوانیم:

اگر ز گوشه خاطر نرانده است مرا
 چرا به گوشه مکتوب می‌برد نامم
 اگر سحاب کرم سنگ خاص من بارد
 بسی به است ز باران رحمت عامم
 (کلیم همدانی، دیوان: ۴۹۴)

و امیر خسرو دهلوی که علی‌الظاهر کم‌توقع‌تر از این دو بوده،
 گفته است:

بر دیگران نوشت بسی نامه وفا
 بر حاشیه سلام هم از من دریغ داشت
 (امیر خسرو دهلوی، کلیات غزلیات خسرو:)

[۳]

در متون فارسی شبه قاره واژه پادشاه را به پادشاه

تغییر ندهیم.

واژه پادشاه ظاهراً ترکیب شده است از پاد که اصل آن پات (به
 معنی پائیدن و نگهبانی) است و شاه که به معنی خداوندگار
 است.

در گذشته، همان‌طور که می‌دانیم، غالباً حرف «پ» را مثل
 «ب» یعنی با یک نقطه در زیر می‌نوشتند. امروزه مصححان
 متون قدیم به روال معمول هر جا که به این موارد (باء عجمی)
 برمی‌خورند آن را به شکل تلفظی آن یعنی «پ» تبدیل
 می‌کنند. از جمله این موارد واژه پادشاه است که اغلب به
 پادشاه — به درستی — تغییر می‌یابد. اما در این یادداشت
 می‌خواستم عرض کنم که عزیزان محقق و مصحح در متونی
 که مربوط به شبه‌قاره است این تبدیل را صورت ندهند، چرا
 که ظاهراً وقتی این واژه از زبان فارسی به هند رفت در آنجا
 جهت کراهت جزء اول این لفظ در لسان اهل هند، آن را
 به همین صورت تلفظ می‌کردند. چنانکه پادشاه در گفتار و
 نوشتار یکسان بوده است و هندی‌ها همین امروز هم این لفظ
 را پادشاه می‌گویند و نه پادشاه؛ چرا که پاد در هندی به معنی
 «تیز» یا همان بادی است که از مقعد خارج می‌شود.

رباعی‌یی از شاعر و عارف برجسته شبه‌قاره حضرت
 ابوالمعانی بیدل دهلوی (با توجه به تقابل خاک و باد) مؤید این
 ادعاست، آنجا که می‌گوید:

می‌آید به ما نشان می‌دهد.

[۵]

چکنم؛ تصحیفی مشهور از واژه حکیم

یکی از الفاظی که تصحیف آن شهرتی متناسب با خود آن لفظ داشته و دارد واژه حکیم است. غلامعلی آزاد بلگرامی در خزانه عامره ذیل ترجمه نعمت‌خان عالی می‌نویسد:

نعمت خان، اول «حکیم» تخلص می‌کرد، ثانیاً «عالی» قرار داد برای آنکه «حکیم» تصحیف «چکنم» است.

(آزاد بلگرامی، خزانه عامره: ۳۳۶)

از آن جایی که طبیبان یا همان حکیمان در گذشته (و امروز هم البته) چندان سابقه درخشانی نداشته و ندارند، و در ایام ماضی ظاهراً بیش از امروز در تشخیص امراض بپیموندند و در علاج فرو می‌ماندند، چکنم یا «چه کنم» (که در امثالی همچون «کاسه چکنم به دست دارد» و یا «دیگ چکنم بار کرده» از سرگردانی و بیچارگی خبر می‌دهد) تصحیفی مناسب و موافق حال ایشان بوده است. اما شاهدهی مستند از این تصحیف در لطایف عبید زاکانی ثبت و ضبط است:

طالب علمی مدتی پیش مولانا مجدالدین کرجی، رحمة الله علیه، هر روز درس می‌خواند و فهم نمی‌کرد. مولانا شرم داشت که او را منع کند. روزی چون کتاب بگشاد نوشته بود که «قال بهزین حکیم» او به تصحیف می‌خواند «به زین چکنم؟» مولانا برنجید و گفت: به زین آن کنی که کتاب درهم زنی و بروی و بیهوده دردرس خود و ما ندهی.

(عبید زاکانی، کلیات: ۲۷۹)

[۶]

دو نکته درباره عمادالدین یحیی بن احمد کاشی

در نخستین شماره مجله نامه بهارستان به مناسبت ترجمه مقاله‌ای پیرامون اجازه‌نامه‌های عربی (صص ۳۵-۴۴) تصویر اجازه‌های به خط علامه حلی به چاپ رسیده و در ذیل آن نوشته شده است:

«اجازه‌های به خط علامه حلی، در گذشته ۷۷۱ ق به ابوسعید بن عماد ابن یحیی بن محمد الکاشی، مورخ شعبان ۷۵۹ ق در حله»

این اجازه که در ضمن مجموعه‌ای به شماره ۴۹۵۳ در کتابخانه

و این در حالی است که در پانوش آمده: «هر سه نسخه: گریم» (که می‌توانست در ویرایش به صورت گری‌ام نوشته شود تا با گَرِیم (صیغه اول شخص مضارع از مصدر گریستن) اشتباه نشود).

اضافه باید کرد که گریال همان گهریال هندی است با «های» مختفی. این را گفتم که اشاره‌ای به دو کتاب تاریخی داشته باشم و تذکاری در خصوص این لفظ در این دو منبع عرض کنم.

در کتاب تاریخ فیروزشاهی تألیف شمس سراج عقیق که در ایران همان چاپ هندی دوباره منتشر شده است، در فهرستی که دکتر محمدرضا نصیری بر آن افزوده، گهریاله در «فهرست مکان‌ها» یعنی در کنار خراسان و عراق و قنوج و امثالهم ذکر شده است که جای بسی حیرت است. (ضمناً داخل پراتنز این نکته افزودنی است که به گفته شمس سراج در همین کتاب تاریخ فیروزشاهی، مخترع طاس گهریاله فیروزشاه بوده است. نک: صص ۲۵۶-۲۵۵)

دیگر کتاب گلزار آصفیه یا تاریخ آصفجاییان است که این یکی نیز چاپ عکسی همان متنی است که سال‌ها پیش از این در حیدرآباد منتشر شده بود و دکتر محمدمهدی توسلی مجدداً آن را در مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان منتشر ساخت. از جمله زحمات دکتر توسلی در این کتاب افزودن فرهنگنامه‌ای است به انتهای متن که در آن موارد مشکوکی به چشم می‌خورد که از میان این موارد یکی شرح واژه «گهریال نواز» است:

گهریال نواز: نوازنده یا موسیقیدانی که با آلات محلی مخصوص موسیقی می‌نوازد.

(خانزمان خان، تاریخ آصفجاییان: ۷۳۰)

البته نواختن گریال هم دیده شده است؛ چنان که بیدل دهلوی می‌گوید:

به گردن دل فرصت‌شمار باید بست
ستم ترانه گریال نانوخته را

(بیدل دهلوی، دیوان: ۲۸)

اما حاصل این نواختن موسیقی نیست بلکه صدایی است که به قدر زمانی که ساعت نشان می‌دهد تکرار می‌شود. چنان که امروزه ساعت پاندول دار در هر شصت دقیقه گذشت زمان را با تکرار صوتی که از حرکت پاندول یا همان رقاصک پدید

ابوسعید بن الامام السَّعید عمادالدین یحیی بن الامام السَّعید
فخرالدین احمد کاشی...».

و این عمادالدین یحیی بن احمد کاشی یعنی پدر ابوسعید،
صاحب شرح مفتاح العلوم سکاکی و لباب الحساب و ایضاح
المقاصد و شرح آداب البحث و شرح ادوار صفی الدین ارموی
و چندین اثر مهم دیگر، از علمای بزرگ قرن هشتم بوده که
کسانی به اشتباه او را در شمار مؤلفان قرن عاشتر ذکر کرده‌اند
(از جمله آقا بزرگ طهرانی در اعلام الشیعه).

سال‌ها پیش مدیر کتابخانه آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی
(ره) از جمله آثار نفیس خریداری شده برای این مرکز را اثری
از عماد بن یحیی منجم کاشی اعلام کرد. عنوان این اثر
«زایچه طالع امیرزاده رستم بهادر» است که فرزند امیرزاده عمر
شیخ بهادر فرزند امیر تیمور گورکان بوده است. سید محمود
مرعشی نجفی در معرفی مؤلف این اثر می‌نویسد:

«جد مؤلف نیز عمادالدین یحیی بن احمد کاشی، متوفی به
سال ۷۶۶ هـ. قمری می‌باشد.»

(مرعشی، میراث شهاب، ش ۲۲)

و در سطور بعد با احتیاط بیشتر اضافه می‌کند:

«البته ما هم یقین نداریم که مؤلف نسخه زایچه، نوه
عماد اول باشد و دیگر آن که نمی‌توان ادعا کرد که وی
فرزند عماد اول است؛ زیرا عماد اول در سال ۷۶۶ قمری
در گذشته و عماد دوم این اثر را حدود سال ۸۷۳ نگاشته
است و نمی‌تواند فرزند عماد اول باشد و به احتمال قریب
به یقین نوه عماد اول است.» (همانجا)

باید گفت در این که به جهت بُعد زمانی میان تاریخ تألیف این
اثر و تاریخ فوت عمادالدین یحیی، صاحب اثر مذکور نمی‌تواند
فرزند عماد اول بوده باشد شکی نیست، اما نوه عمادالدین هم
بعید است که باشد. نه به این جهت که لازم می‌آید عماد اول
که یحیی نام داشته فرزند خود را به نام خود یعنی یحیی نامیده
باشد؛ چه نمونه این جنس نام و نشان‌ها در تاریخ کم نیست.
مثل محمد بن محمد بن حسن طوسی مشهور به خواجه نصیر،
یا اغلاز از این مورد یک طوسی دیگر می‌شناسیم به نام محمد
بن محمد بن محمد بن احمد طوسی که همان ابوحامد غزالی
معروف است. مع‌هذا در صورت قطعی بودن نسبت عماد بن
یحیی منجم کاشی با عمادالدین یحیی بن احمد کاشی جای

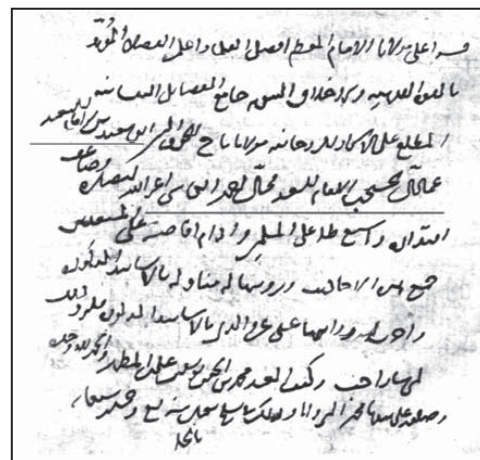
مجلس شورای اسلامی به علاوه دو اجازه دیگر (باز از علامه
حلی به همین شخص) محفوظ است، در فهرست کتابخانه
نیز (ج ۱۴، صص ۲۳۱، ۲۳۴) با عبارتی مشابه آنچه نقل شد
معرفی شده است.

اما آنچه از دقت در دستخط علامه حلی که نسبتاً بد و
ناخواناست دریافت می‌شود با عبارتی که در ذیل تصویر آمده
متفاوت است؛ بدین ترتیب:

اولاً: عمادالدین است و نه عماد ابن.

ثانیاً: یحیی بن احمد است و نه یحیی بن محمد.

ثالثاً: قبل از احمد کاشی لقب پدر یحیی که فخرالدین
است آمده که بی دلیل (و یا به علت بدخطی و
دشواری خوانی) حذف شده است.



شاید ذکر این نکته هم بی‌فایده نباشد که علاوه بر دلایل
ظاهری (خط‌شناسانه) عناوینی که علامه حلی در یکی از این
اجازه‌های سه‌گانه به ابوسعید بن یحیی بن احمد کاشی داده
است مؤید این ادعاست. توجه کنید:

مولانا الاعظم افضل المحققین سلطان الحکماء و
المتکلمین تاج الدنیا و الدین عماد الاسلام و فخر المسلمین
ابوسعید ...

(جعفریان، ۱۳۷۵: ۱۸۹)

چنان که پیش از این روشن شد عمادالدین لقب پدر ابوسعید
بوده و فخرالدین لقب جد او. شاید با نظر به این سابقه علامه
حلی می‌نویسد: عماد الاسلام و فخر المسلمین...

به هر حال صورت صحیح آنچه در تصویر چاپ شده در نامه
بهارستان آمده، عیناً چنین است: «... مولانا تاج الحق و الدین

آن دارد که احتمال دهیم فرزند عمادالدین یحیی (شاید همین ابوسعید که در اجازه علامه حلّی ذکرش رفته) فرزندی داشته به نام یحیی (که فی الواقع به یاد پدر بزرگش به این نام خوانده می‌شده) و این یحیی فرزندی داشته به نام عماد که می‌شود همین عماد بن یحیی منجم کاشی (یعنی نتیجه عمادالدین یحیی بن احمد کاشی، و نه نوه او) (با توجه به فاصله نسبتاً طولانی میان تاریخ فوت عمادالدین و تاریخ تألیف اثر مذکور یعنی ۱۰۷ سال این ترتیب محتمل تر است).

سنگ بت بگرفته سیصد بار سنگ از سومات
پیل مست الفغده پنجه جفت پیل پوستین
(ابوالفرج رونی، دیوان: ۱۲۱)
«پیل پوستین پیلی که در روز جنگ سلاح می‌پوشانند و
بر روی او چیزی نشیمن می‌اندازند که مهیب شود و اسب
را رم می‌دهد.»
(تبریزی، فوائد عیسوی، نسخه خطی کتابخانه درگاه پیرمحمد
شاه (احمدآباد)، ذیل همین بیت)

[۷]

پیل پوستین چگونه پیلی بوده است؟

جناب استاد سید محمد دبیرسیاقی از روی لطف و مهربانی در ش ۴۲ و ۴۳ همین نشریه یادداشتی نوشته و دو نکته را در خصوص حدس و ظن‌های نگارنده در مقاله «درنگی در ابیات مبهم دیوان مسعود سلمان» متذکر شدند که قطعاً از اباطیل بنده به صواب نزدیک‌تر است؛ اگرچه نمی‌توان یقین کرد که عین سخن مسعود سعد بوده باشد. مع‌هذا از مهربانی ایشان به‌غایت سپاسگزارم و میل دارم این نکته را به پاس قلم‌رنجه استاد به حضرتش تقدیم کنم.

در بیت مورد بحث ایشان، از «پیل» سخن به میان آمده، بنده نیز بیتی «پیلی» انتخاب کردم! به حکم «أحسن منها» عمل نمی‌توانم کرد اما به کرامت و سیادت ایشان امید دارم. در قصیده‌ای از فرخی سیستانی می‌خوانیم:

تو شادخوار و شادکام و شادمان و شاددل
بدخواه تو غلطیده اندر پای پیل پوستین

(فرخی سیستانی، دیوان: ۲۶۱)

جناب استاد در بخش شرح لغات دیوان در توضیح پیل پوستین نوشته‌اند: «نام یکی از پیلان محمودی» (ص ۴۸۱). بد نیست اشاره کنم که در لغتنامه دهخدا مقابل این ترکیب آمده است: «معنی این ترکیب در بیت ذیل معلوم نشد» (بعد همین بیت از فرخی نقل شده است).

چندی پیش در شرح بیتی از ابوالفرج رونی به شرح عیسی بن یعقوب تبریزی (شارح دیوان ابوالفرج) رجوع کردم. عبارت راهگشایی داشت. بیت و شرح آن را از این منبع خطی نقل می‌کنم:

[۸]

گریز از نحوست تربیع در موسیقی قدیم ایران

حدوداً چهار سال پیش در همین نشریه (گزارش میراث، ش ۷) گزارشی خواندم از سخنرانی عمادالدین شیخ‌الحکامی در دانشگاه تهران با موضوع «تأثیر اعتقاد به نحوست تربیع بر آثار هنری». از آنجایی که متن گزارش مختصر بود نمی‌دانم که آیا جناب شیخ‌الحکامی در باب موسیقی چیزی یافته‌اند یا خیر. به‌رحال نگارنده اشاره به نمونه‌ای از تأثیر این اعتقاد بر موسیقی قدیم ایران را تقدیم می‌کنم. امیدوارم بی‌فایده نباشد. پیش از آن البته در حوزه معماری که محقق محترم فراوان نمونه یافته‌اند این دو بیت از امیر خسرو دهلوی در مثنوی قران‌السعدین را که اشاره مستقیم دارد به موضوع نقل می‌کنم تا بر فایده مطلب افزوده باشم. امیر خسرو می‌گوید:

چار ستون بود به رسم شهان
در خم دهلی ز جهان در جهان
عزّ معزّیش بنا شش نهاد
خانه ز تربیع به تسدیس داد

(امیر خسرو دهلوی، قران‌السعدین: ۸۳)

مطلب روشن است، با این همه بخوانید توضیح آن را از شرح قران‌السعدین جهت خالی‌نبودن عریضه:

معنی بیت آن است که پیش ازین رسم، دهلیز بادشاهان چار ستون بود، معزالدین [کیقباد] شش ستون کرد، و این کنایت است از آن که نحوست را به سعادت بدل کرده.

(نورالحق دهلوی، نورالعین، ذیل بیت مذکور)

و اما نمونه گریز از نحوست تربیع در موسیقی:
در انواع تصانیف ما در گذشته‌های دور نوعی تصنیف

[۹]

مهوَس یک معنای عام دارد، یک معنای خاص

ظاهراً مهوَس یک معنای عام دارد که معنای لغوی آن هم به شمار می‌آید و آن «صاحب هوس» است و در ادبیات فارسی نیز مکرر در این معنا به کار رفته است؛ مثل:

بهر مَشْتی مهوَس رعنا
رنج بر جان و دین و دل مگمار

(سنایی، دیوان: ۲۰۳)

امام دین سجاوندی به مجلس
چنین گفتست کای خلق مهوَس

(عطار، الهی نامه، ملحقات: ۴۱۵)

شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد
به سوختن دل پروانه‌وش مهوَس شد

(کمال خجندی، دیوان: ۱۵۷)

اما جز اینها که جملگی شواهدی از استعمال این واژه در معنای عام آن است، گاه به مواردی برمی‌خوریم که معنای لغوی و عام واژه مذکور دقیقاً پاسخگوی مطلب نیست.

نمی‌دانم از چه زمانی این واژه معنای اصطلاحی و خاص یافته است. در متون متعلق به قرون متأخر به‌ویژه آثار پدیدآمده در حوزه شبه‌قاره مهوَس به معنی خاص «کیمیاگر» دیده می‌شود. چنان که میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی مثنوی‌یی دارد با عنوان «تنبیه‌المهوسین» که سراسر در مذمت کیمیاگری است و این‌طور آغاز می‌شود:

ای مهوَس در هوای کیمیا
می‌پسند نبض تو چون زیبق چرا؟
بهر تحصیل معاش ای بدگهر
کسب بسیار است اگر بندی کمر
یا مثلاً فیضی در قصیده‌ای با ردیف «...آتش» می‌گوید:
ز فرق تا قدمم در گرفته آتش عشق
نه آتشی که مهوَس گمان کند آتش

(فیضی، دیوان: ۴۷)

حسین آهی که بر چاپ مجدّد این دیوان (به تصحیح ای-دی-ارشد) در ایران نظارت داشته در زیر صفحه‌ای که بیت مذکور در آن درج است به دستخط خود این توضیح را افزوده است:

مهوَس: ابله، صاحب هوس، خل.

بوده به نام «نوبت» یا «نوبت مرتب». این نوع از تصانیف خود شامل چهار بخش می‌شد که عبارت است از: قول، غزل، ترانه و فروداشت. عبدالقادر مراغی یک بخش دیگر بر این بخش‌ها افزوده و آن را «مستزاد» نامیده است. لابد به این جهت که بر آن چهار بخش «زیادکرده» شده است. بنایی (شاعر و موسیقی‌دان قرن نهم هجری) بی آنکه به علت این امر اشاره ای کند، می‌نویسد:

و خواجه عبدالقادر — رُوح الله روحه — برین چهار یک
کار دیگر مزید ساخته و آن را مستزاد نامیده که نوبت به
مذهب او پنج کار باشد.

(بنایی، رساله در موسیقی، ۱۲۸)

اما عبارت عبدالقادر در این خصوص (یعنی بیان علت این افزودن) صراحت دارد. او در یک جا می‌نویسد:

... و این فقیر گفتم که نوبت را قدما چهار قطعه ساخته‌اند
اما این فقیر هر نوبت را پنج قطعه سازم تا شکل تربیع
نباشد.

(عبدالقادر مراغی، شرح ادوار: ۳۳۸)

و در جامع‌الالحن با اندکی تفاوت می‌نگارد:

اما این فقیر — احسن الله احواله — در نوبه پنج قطعه
اختیار کردم تا از شکل تربیع دور باشد.

(عبدالقادر مراغی، جامع‌الالحن: ۲۴۳)

الحق باید به هوش و ذکاوت عبدالقادر مراغی آفرین گفت که نه تنها «نوبت» را بنا بر عقیده خود از نحوست تربیع دور کرد، بلکه تناسب این لفظ را نیز با عدد پنج برقرار ساخت. چرا که می‌دانیم پادشاهان در گذشته برای اظهار جاه و سلطنت خود «پنج نوبت» نقاره می‌زدند، و نیز در شریعت اسلام پنج نوبت نیایش داریم. و این مطلب به تصریح و تلمیح در شعر قدما آمده است. چنان که خاقانی می‌گوید:

ای پنج نوبه کوفته در دار ملک «لا»
«لا» در چهاربالش وحدت کشد ترا

(خاقانی، دیوان: ۳)

و حافظ چه خوب گفته:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روز نوبت اوست

(حافظ، دیوان: ۵۷)

البته عشق و هوس همواره در ادبیات ما به سبب تقابل در کنار هم ذکر شده‌اند اما در اینجا آیا مهوس تنها به معنی صاحب هوس است؟ یا به معنی خل و دیوانه است؟ آن وقت آتشی که خل و دیوانه یا شخص بوالهوس گمان می‌کند، چگونه آتشی است؟ به نظر می‌رسد در اینجا نیز معنای خاص این واژه که همان کیمیاگر است پاسخگو باشد، اگر از نسبت کیمیا و آتش باخبر باشیم؛ چنان که نعمت‌خان عالی می‌گوید:

کار تو نیست عشق؛ نگه دار دین و دل
زر را به آتش از هوس کیمیا مزن

(نعمت‌خان عالی، دیوان: ۱۸۳)

یا هاتف اصفهانی می‌گوید:

جان‌گذاری اگر به آتش عشق
عشق را کیمیای جان بینی

در منثورات البته کاربرد مهوس به این معنی صراحت بیشتری دارد. در متنی که متأسفانه اکنون عنوان آن را به خاطر نمی‌آورم خوانده بودم (درباره یکی از شعرای هند) که در فلان سفر «اسباب مهوسی» با خود به همراه داشت.

در غیث اللغات هم ذیل مدخل تصعید می‌خوانیم:

باصطلاح اطبا و محوسان اجزای لطیف بعض ادویه از میان دیگ و غیره بسرپوش آن منجمد ساختن چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند

(رامپوری، غیث اللغات: ۲۰۹ و ۲۱۰)

پیداست که اینجا مهوسان به معنی کیمیاگران منظور بوده و به غلط «محوسان» نوشته‌اند.

یا در آندراج می‌خوانیم: «عمل شمسی و قمری: به اصطلاح مهوسان طلا و نقره ساختن».

در لغتنامه اردو — فارسی هم مهوس به معنی کیمیاگر آمده است (نک: فرهنگ اردو - فارسی، سید باحیدر شهریار نقوی، ص ۵۷۳).

و از اینجا معلوم می‌شود که امروز متکلمین به زبان اردو این واژه را از گذشتگان خود که به زبان فارسی سخن می‌گفتند یا می‌نوشتند به میراث برده‌اند.

اما از این همه که بگذریم، گاه‌گاه در متون کهن‌تری که به شبه‌قاره هم مربوط نیست، به مواردی برمی‌خوریم که به معنای خاص و اصطلاحی مهوس نزدیک است و بی‌شک منشأ و مقدمه‌ای بوده است برای وضع این اصطلاح. من جمله

در مختارنامه عطار نیشابوری می‌خوانیم:

دردا که ز درد ناکسی می‌میرم
در مشغله مهوسی می‌میرم
هر روز هزار گنج می‌یابم باز
اما به هزار مفلسی می‌میرم

(عطار، مختارنامه: ۱۵۷)

و خاقانی در قطعه‌ای «در مذمت کیمیاگری و صنعت اکسیر» می‌گوید:

علم دین کیمیاست خاقانی
کیمیایی سزای گنج ضمیر...
...بجز این هرچه کیمیا گویند
آن سخن مشنو و مکن تصویر...
مپذیر این هوس که نپذیرند
بهرج قلب ناقدان بصیر

(خاقانی، دیوان: ۸۸)

و بعد می‌گوید کیمیاگر فقط آفتاب است و بس ... و در ادامه:

بر زمین هرکجا فلک زده‌ایست
بینوایی به دست فقر اسیر
شغل او شاعریست یا تنجیم
هوسش فلسفه‌ست یا اکسیر

(همان، ص ۸۸۹)

باری، این نگاه که کار اکسیر و کیمیاگری منشأش هوس است، ظاهراً بعدها به این منجر شده که کلمه مهوس معنایی خاص و اصطلاحی نیز پیدا کند. چرا که در نظر واضعان این لفظ فی الواقع کسی که در پی تغییر ماهیت اجسام و مثلاً یافتن طلا از مس و یا نقره از جیوه است پی هوسی باطل و بی‌سرانجام رفته است. صائب تبریزی می‌گوید:

باقی ز خیر کن زر و سیم فنا پذیر
ای خواجه گر ترا هوس کیمیاگری ست

(صائب تبریزی، دیوان: ۹۸۴)

و در دیوان واقف لاهوری بتالوی هم مکرر برخوردیم به حسن همجواری این دو واژه؛ یعنی هوس و کیمیا. از جمله آن ابیات این دو بیت است:

گداخت جان، هوس وصل او نرفت از سر
بسوخت حاصل و سودای کیمیا باقی ست

(واقف لاهوری، دیوان: ۲۵۴)

الشَّمْعُ إِلَى الشَّمْسِ وَالْحَصْبُ إِلَى السَّبَابِ وَالرُّزْدُ إِلَى الشُّنَانِ
وَالنُّظْرُ إِلَى الْعُرَانِ وَلَكِنَّمَا عَلَى الْمَسْئُولِ الْإِبْدَالُ جِهَةٌ فِي خِدْمَةِ
مَقْصُودِهِ شَعْرًا مُشَارِكًا نَا هَدَيْتُ تُحَوَّلُونَ عَلِيمًا الْفَرَاوَانِيكَ الشُّنَانًا

از سر هوای سوز و گدازم نمی رود
آسان نمی بود (نمی توان) هوس کیمیا گذاشت

(همان، ص ۱۵۷)

[۱۰]

راژه؛ اصطلاحی مفید و از یادرفته

توجه به این دو بیت از ملک قمی هم بی فایده نیست که در منبع الانهار می گوید:

دفتر نسبت ز هم افتاده بود
راژه اش از رقم افتاده بود
یافت به پرگار دکن ربط خویش
زانچه نبد سلسله از ضبط خویش

(مهندات، ص ۴۴۴)

و این بیت:

«راء» که سررابطه جست و جوست
راژه ضابطه گفت و گوست

(همان، ص ۳۸۳)

در تعریف «راژه» در فرهنگ نفیسی (ناظم الاطباء) آمده است:
به اصطلاح کتابت علامت و یا عددی که بر بالای سطری
گذارند تا دلالت کند و نشان دهد کلام محذوف و از تو
افتاده ای را که در حاشیه نوشته اند.

به نظر می رسد امروز هم بزرگوارانی که با نسخه های خطی
سرو کار دارند به این اصطلاح کهن، مفید و البته مورد غفلت
واقع شده نیازمند باشند.

من اصحاب القیور ترا بنف بس کفی و معصیت
و سهوت نست مکر و جرد و ایمان و طاعت است
مکر عدم از برای این معنی بود که گفتند العبادة

علیه و سلم در آمد و گفت دین چیست فرمود خلق نیکو از لیت
در آمد و رجب در آمد و همچنین می فرمود خواجه اول
فرموده بود در آخر فرمود می نه دانی که دین چیست آنکه

منابع:

- آزاد بلگرامی، غلامعلی، خزانه عامره، (چاپ سنگی)، نولکشور (کانپور)، بی تا.
- ابوالفرج رونی، دیوان، به اهتمام محمود مهدوی دامغانی، چاپ اول، ناشر: کتابفروشی باستان، ۱۳۴۷ ش.
- امیر خسرو دهلوی، قران السعدین (چاپ عکسی)، با پیشگفتار پرفسور احمد حسن دانی، اسلام آباد: انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۹۷۶.
- _____، کلیات غزلیات خسرو، به تصحیح اقبال صلاح الدین، با تجدید نظر سید وزیرالحسن عابدی، (لاهور)، چاپ اول، لاهور: ۱۹۷۲ م.
- بنایی، علی بن محمد معمار (مؤلف و کاتب)، رساله در موسیقی، با مقدمه داریوش صفوت و تقی بینش، چاپ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۸ ش.
- بیدل دهلوی، دیوان، به اهتمام حسین آهی، چاپ سوم، تهران: انتشارات فروغی، ۱۳۷۱ ش.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، چاپ سوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۷ ش.
- تبریزی، عیسی بن یعقوب، فوائد عیسوی (شرح دیوان ابوالفرج رونی)، نسخه خطی کتابخانه درگاه پیرمحمدشاه، احمدآباد.
- جعفریان، رسول، ۱۳۷۵ ش؛ «سلطان محمد خدابنده، علامه حلی و رواج تشیع در ایران در قرن هشتم هجری»، در: نامه مفید، ش پیاپی ۷.
- حافظ، دیوان، تصحیح بهاءالدین خرمشاهی، چاپ اول، تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۳ ش.
- خاقانی شروانی، دیوان، به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی، چاپ هفتم، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۲ ش.
- خانزمان خان، خواجه غلام حسین خان، تاریخ آصفجاهیان (گزار آصفیه)، به اهتمام دکتر محمد مهدی توسلی، چاپ اول، اسلام آباد: مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۷۷ ش.

- کلیم همدانی، ابوطالب، دیوان، مقدمه، تصحیح و تعلیقات، محمد قهرمان، چاپ دوم، مشهد: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵ ش.

- کمال خجندی، دیوان، به کوشش عزیز دولت آبادی، تهران: مجمع بزرگداشت شیخ کمال خجندی، ۱۳۷۵.

- مرعشی، سید محمود، میراث شهاب (نشریه کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی)، سال ششم، شماره چهارم، شماره پیاپی ۲۲.

- منزوی، احمد، ۱۳۴۷ ش؛ فهرست کتابخانه مجلس شورای ملی، جلد چهاردهم، زیر نظر ایرج افشار، محمدتقی دانش پزوه، علینقلی منزوی، تهران: چاپخانه مجلس شورای ملی.

- نظیری نیشابوری، دیوان، با تصحیح و تعلیقات محمدرضا طاهری (حسرت)، چاپ اول، انتشارات رهام، ۱۳۷۹ ش.

- نعمت خان عالی، دیوان، چاپ سنگی، (نول کشور)، بی تا.

- نقوی، دکتر سید باحیدر شهریار، ۱۹۹۳ م؛ فرهنگ اردو-فارسی، چاپ دوم، اسلام آباد: انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان.

- نورالحق دهلوی (شیخ نورمحمد)، نورالعین (شرح قران السعدین)، نسخه خطی کتابخانه مولانا آزاد (دانشگاه اسلامی علیگر).

- نهاوندی، عبدالقادر، مآثر رحیمی (بخش سوم: زندگینامه‌ها)، به اهتمام عبدالحسین نوایی، چاپ اول، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱ ش.

- واقف لاهوری، نورالعین، دیوان، به اهتمام پرفسور غلام ربانی عزیز، چاپ اول، لاهور: پنجابی ادبی اکیدمی، ۱۹۶۲ م.

- ویتکام، یان یوست، ۱۳۷۹؛ «عوامل انسانی میان متن و خواننده؛ اجازه در نسخه‌های خطی عربی»، برگردان محمدعلی احمدی ابهری، در: نامه بهارستان، سال اول، شماره اول، بهار - تابستان ۱۳۷۹، صص ۳۳-۳۵.

- ملاملک محمد قمی، مثنوی منبع الانهار، به تصحیح علیرضا قوجه زاده، چاپ اول، تهران: انتشارات سوره مهر + پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۸۹.

- دهخدا، علی اکبر، لغتنامه (لوح فشرده)، روایت چهارم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

- رامپوری، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین، غیاث‌اللغات، به کوشش دکتر منصور ثروت، چاپ دوم، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵ ش.

- سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد محدود بن آدم، دیوان، به سعی و اهتمام مدرس رضوی، چاپ ششم، تهران: انتشارات سنایی، ۱۳۸۵ ش.

- سیالکوتی مل وارسته، مصطلحات الشعرا (فرهنگی در لغات و اصطلاحات شعر عصر صفوی)، به تصحیح دکتر سیروس شمیسا، چاپ اول، تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۸۰.

- شمس سراج عفیف، تاریخ فیروزشاهی، تصحیح ولایت حسین، مقدمه و فهرست‌ها از دکتر محمدرضا نصیری، چاپ اول، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵ ش.

- شیخ‌الحکامی، عمادالدین، ۱۳۸۶، «اعتقاد به نحوست و تربیع و تأثیر آن بر آثار هنری»، گزارش میراث، ش ۷ (فروردین).

- صائب تبریزی، دیوان، جلد دوم، به کوشش محمد قهرمان، چاپ سوم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵ ش.

- عبدالقادر مراغی، شرح ادوار (با متن ادوار و زوائد الفوائد)، به اهتمام تقی بینش، چاپ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰ ش.

_____ جامع‌الاحسان، به اهتمام تقی بینش، چاپ اول، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲ ش.

- عبید زاکانی، کلیات، به اهتمام محمدجعفر محجوب، نیویورک: Bibliotheca Persica Press، ۱۹۹۹ م.

- عطار نیشابوری، الهی نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۷ ش.

_____ مختار نامه، مقدمه، تصحیح و تعلیقات، محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ سوم، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۶ ش.

- فرخی سیستانی، دیوان، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ هشتم، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۸ ش.

- فیضی، دیوان، با تصحیح و تحقیق ای. دی. ارشد، با مقابله و مقدمه حسین آهی، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش.